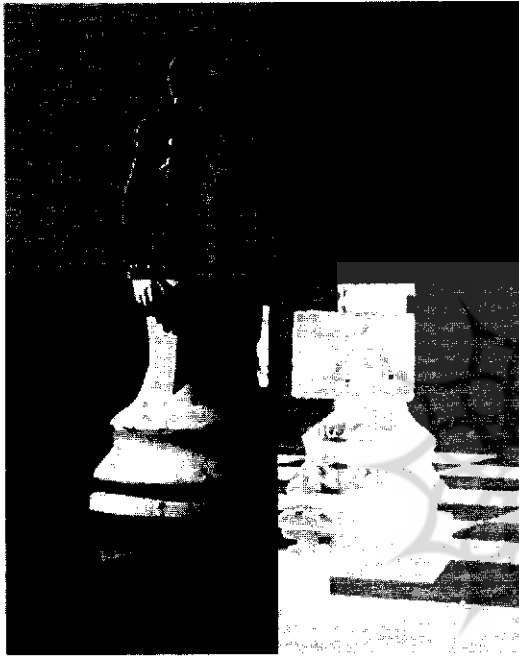


# غرب و هیر غرب گنتمان و قدرت

نویسنده: استوارت هال

مترجم: جلال جلیوند



غرب چیست و کجاست؟ این پرسشی بود که کریستف کلمب<sup>۱</sup> را متحیر ساخت و هنوز چون معمایی لاینحل باقی مانده است. امروزه بسیاری از جوامع مشتاقند که حداقل در برخورداری از استانداردهای زندگی، غربی باشند. اما در روزگار کلمب (پایان قرن پانزدهم) اهمیت غرب به این دلیل بود که گمان می‌شد غرب نزدیک‌ترین و سریع‌ترین راه برای دست‌یابی به ثروت‌های افسانه‌ای شرق است. در واقع اگرچه برای کلمب به معاینه مشخص شده بود که دنیای جدیدی که او یافته بود، شرق نبود، با وجود این او از این اعتقاد دست نکشید و اصرار داشت که آنچه او کشف کرده، شرق است و حتی در یکی از گزارش‌هایش ادعاهایی غربی مطرح کرد. در چهارمین سفر دریایی او بر این نکته اصرار داشت که او به کویزنی نزدیک شده است. شهری چینی که اکنون هانگ‌شو نامیده می‌شود، یعنی شهری که سرچشمه چهار رود بهشت است و خان بزرگ در آن زندگی می‌کند. باورهای ما درباره «شرق» و «غرب» رهای از اسطوره و خیال نبوده است و



حتی تا به امروز هم این دو واژه کاملاً به مکان و جغرافیای ارضی مربوط نیستند.

ما در این معنا باید از مفاهیم محدودتری<sup>۲</sup> مانند «غرب» و «غربی» استفاده کنیم، ولی نباید غافل شویم که آن‌ها معانی بسیار پیچیده‌ای را افاده کرده و معنای ساده یا واحدی ندارند. در ابتدای امر چنین به نظر می‌رسد که این کلمات راجع به موضوعات جغرافیایی یا مکانی باشند، اما حتی اگر چنین باشد، با بررسی بیشتر معلوم می‌شود که صریح و شفاف نیستند، زیرا ما همین کلمات را در معنای نوعی از جامعه، سطحی از توسعه<sup>۳</sup> و غیره... به کار می‌بریم. درست است که آنچه را ما غرب می‌نامیم به معنای دوم، اروپای غربی را شامل می‌شود اما قلمروی غرب تنها به اروپا محدود نشده و همه اروپا نیز در غرب نمی‌گنجد. جان رابرت،<sup>۴</sup> مورخ می‌گوید: «اروپایی‌ها در این‌که خط حایل میان غرب و شرق کجاست، مطمئن نبوده‌اند. در غرب و تا جنوب دریا نشانی باشکوه و عالی را از خود نشان می‌دهد، اما در سمت و سوی شرق، دشت‌ها در هم می‌پیچند و گه‌گاه آفق به طور وحشتناکی در دوردست محو می‌گردد (رابرت، ۱۹۸۵: ۱۴۹). اروپای شرقی چنان‌که شاید و باید ربطی به «غربی بودن» ندارد، (و هنوز هم نداشته و نخواهد داشت) چرا که در غیر این صورت، ایالات متحده آمریکا که جزو اروپا نیست، مسلماً «غرب» به شمار خواهد آمد. در این روزگار، ژاپن به لحاظ فنی غربی است در صورتی که با یک حساب عقلانی این کشور به همان اندازه شرق، از غرب جغرافیایی دور است. اگر مقایسه کنیم، بیش‌تر کشورهای آمریکای لاتین که در نیم‌کره غربی قرار دارند، و به لحاظ اقتصادی متعلق به جهان سوم هستند، در حال مبارزه‌ای ناموفق با عقب‌افتادگی از غربند. غرب، بیش‌تر یک ایده است تا یک واقعیت جغرافیایی. این تفاوت‌های اجتماعی «شرق» و «غرب» دقیقاً در چیست؟ «غرب» به وضوح بیش‌تر یک ایده است تا یک واقعیت جغرافیایی.

مدعای ما در این مقاله این است که «غرب» یک ساختار «تاریخی» است نه یک ساختار «جغرافیایی». مقصود ما از کلمه «غربی» جامعه‌ای است توسعه‌یافته، صنعتی، مدنی، سرمایه‌داری، سکولار و مدرن. چنین جوامعی در یک دوره تاریخی خاص تقریباً در خلال قرن شانزدهم و بعد از قرون وسطا و نابودی فئودالیسم به وجود آمدند. این جوامع نتیجه یک سلسله فرآیندهای تاریخی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می‌باشند. امروزه همه جوامعی که در نقشه جغرافیایی نشانی از آن‌ها هست و دارای این خصوصیات می‌باشند، می‌توان آن‌ها را در زمره «غرب» به حساب آورد. بنابراین معنای این واژه در حقیقت مترادف کلمه «مدرن» است.

بنابراین «غرب» یک ایده و یک مفهوم است، اما این ایده و زبان آن، چگونه به وجود آمد و آثارش چه بود؟ و مراد ما از این‌که آن را یک مفهوم می‌نامیم چیست؟ کارکرد مفهوم یا ایده<sup>۵</sup> «غرب» را می‌توان در آنچه که در پی می‌آید، احصا نمود:

اولاً: این مفهوم برای ما امکانی فراهم می‌کند که جوامع را در مقولات مختلفی از هم متمایز و طبقه‌بندی کنیم؛ مقولاتی چون «غربی و غیرغربی» همچنین این مفهوم ابزاری است برای اندیشیدن که خود نیز ساختار معینی از اندیشه و معرفت است.

ثانیاً: این مفهوم، تصور یا مجموعه تصورات و ویژگی‌های متفاوتی است که در درون یک تصور خلاصه شده است. این مفهوم - با یک زبان بصری و شفاهی - خاطره تصویری مرکب از آنچه جوامع را از هم متفاوت می‌سازد، از قبیل فرهنگ‌ها، افراد و مکان‌هایی که شبیه هم هستند را در چشم دل ما زنده می‌سازد. کارکرد این مفهوم چون بخشی از زبان است، یعنی «در یک نظام محاکات»<sup>۶</sup> (از واقعیت‌ها) (نظام می‌گویم زیرا این مفهوم به خود ایتنا ندارد، بلکه در پیوند با دیگر تصورات و عقاید است که معنا می‌یابد و با آن‌ها یک مجموعه را سامان می‌دهد. برای مثال، غربی مساوی است با جامعه مدنی و جامعه مدنی مساوی است با توسعه‌یافته. یا «غیرغربی» مساوی است با غیرصنعتی و غیرصنعتی مساوی است با جامعه رعیتی و جامعه رعیتی مساوی است با جامعه کشاورزی و بالآخره جامعه کشاورزی مساوی است با جامعه توسعه‌نیافته).

ثالثاً: این مفهوم یک حد متعارف یا یک قالب سنجش و مقایسه را فراهم می‌آورد. این مفهوم این امکان را به ما می‌دهد که بدانیم تا چه حد و اندازه‌ای شباهت جوامع متفاوت با هم را مقایسه کرده و یا تفاوت آن‌ها را از هم، باز نماییم. جوامع غیرغربی را می‌توان «نزدیک به» غرب و یا «دور از آن» و یا «در حان پیشی جستن» از آن عنوان کرد. لذا این مفهوم به تبیین تفاوت‌ها کمک می‌کند.

رابعاً: این مفهوم، معیار سنجش و ارزیابی‌ای را در برابر دیگر جوامع، پیش رو می‌نهد که آن جوامع در برابر آن صف‌بندی شده و قدرت‌های مثبت و منفی پیرامون آن، احساس نوعی هم‌نوازی می‌کنند (مثلاً «غرب» مساوی با توسعه‌یافته و این مساوی خوب و خوب مساوی با مطلوب بودن است، یا «غیرغرب» مساوی با غیرصنعتی و این مساوی با بد بودن و بد بودن مساوی با نامطلوب بودن است). این مفهوم نوع خاصی از معرفت را درباره یک موضوع و صفاتی خاص که به آن موضوع مربوط می‌شوند، ایجاد می‌کند و مخلص کلام این‌که این مفهوم به مثابه ایدئولوژی عمل می‌نماید.

ما می‌دانیم که غرب خود، حاصل یک فرآیند تاریخی خاص است که در یک حوزه مکانی خاص و در شرایط تاریخی منحصر به فرد (و شاید غیرقابل تکرار) به وجود آمده. روشن است که بایستی دربارهٔ ایده «غرب» نیز چنان اندیشید که غرب پدید آمده است. این دو جنبه (یعنی غرب و ایده آن) علی‌رغم این‌که در جامعه‌شناسی یکی از معماهای بزرگ به شمار می‌روند، عمیقاً با یکدیگر مرتبطند. البته ما در این جا قصد نداریم که این مبحث جامعه‌شناختی بسیار قدیمی (یعنی «غرب» یا جامعه غربی) را چنان‌که در ابتدا به آن اشاره شده، حل و فصل کنیم بلکه آنچه ما می‌توانیم بگوییم این است که همچنان که این جوامع پدید می‌آمدند، مفهوم و زبان «غرب» نیز شکل می‌گرفت و لذا ما می‌توانیم مطمئن باشیم که ایده «غرب» صرفاً تبلور و انعکاس یک جامعه غربی از پیش نباشده نیست، بلکه این ایده خود برای شکل‌گیری آن جوامع لازم و ضروری است. آنچه بیش از یک بار پدید می‌آید، ایده «غرب»، به نوبهٔ خویش می‌تواند چیزی را پدید آورد. این مفهوم، نتایج واقعی‌ای نیز در بر دارد، چنان که انسان‌ها را قادر می‌سازد که در مورد روش‌هایی مطمئن دربارهٔ اموری واضح صحبت کنند و آن‌ها را درک کنند. این مفهوم علاوه بر آن‌که معرفت‌ساز است، در نظام مناسبات جهانی قدرت و همچنین در کلیهٔ شئون اندیشه و بیان، به عنوان عامل و مفهومی سازمان‌دهنده مطرح است.

کار عمده، تحلیل شکل‌یابی یک الگوی ویژهٔ اندیشه و زبان است «در یک نظام محاکات» که مفهوم «غرب» و «غیرغرب»<sup>۷</sup> را در دل خود داشته باشد.

ظهور و پیدایش مفهومی از «غرب» برای عصر روشنگری، امری محوری و بنیادی بود عصر روشنگری خود نیز یک مسئلهٔ کاملاً اروپایی بود. جوامع اروپایی، پیش‌فرضشان این بود که پیشرفته‌ترین نوع جوامع در روی زمین هستند و انسان اروپایی نهایت و اوج تحقق و دستاورد انسانی است. این ایده، غرب را برآیند نیروهایی می‌دانست که مقوم تاریخ و شکل‌گیری اروپا به حساب می‌آمدند. به هر حال چنان‌که بیان کردیم، منشأ غرب یک روایت جهانی<sup>۸</sup> است. چنان‌که رابرت می‌گوید: «تاریخ مدرن را می‌توان به رویکرد عصر و حاکمیت سلطهٔ غرب تعریف کرد.» (رابرت ۴۱: ۱۹۸۵). غرب و غیرغرب دو رویه یک سکه‌اند. آنچه هستند و آنچه را که ما از این اصطلاحات مراد می‌کنیم؛ تا آن‌ها را توضیح و توصیف کنیم، بستگی به ارتباطاتی دارد که بین این دو اصطلاح در طول سال‌های متمادی به وجود آمده است. زبانزدی بی‌مانند غرب تا حدودی حاصل تماس اروپا و قیاس کردن خود با دیگر جوامع غیرغربی (شرق) و حاصل تفاوت عمیق آن‌ها در تاریخ، بوم‌شناختی، الگوهای

توسعه و فرهنگ‌هایشان نسبت به مدل اروپایی بود. تفاوت جوامع و فرهنگ‌های غیراروپایی معیاری بود که در برابر آن، دستاورد غرب اهمیت می‌یافت. در پرتوی این ارتباط درهم‌تنیده است که مفهوم «غرب» شکل و معنا می‌یابد.

اهمیت چنین تفاوت متصور خود نیاز به فهم دارد. پاره‌ای از نظریه‌پردازان مدرن زبان گفته‌اند که معنا همیشه

## ما می‌دانیم که غرب خود، حاصل یک فرآیند تاریخی خاص است که در یک حوزه مکانی خاص و در شرایط تاریخی منحصر به فرد (و شاید غیرقابل تکرار) به وجود آمده

بستگی به رابطه‌ای دارد که میان تفاوت‌های واژه‌ها با کلمات درون یک نظام معنایی وجود دارد. بر این اساس ما می‌دانیم «شب» دارای چه معنایی است، چون در واقع این واژه در مقابل روز و متفاوت از آن است. فردیناند سوسو (۱۹۱۲ - ۱۸۵۷) زبان‌شناس فرانسوی که بر رویکرد به معنا تأثیر به‌سزایی داشته است، استدلال می‌کند که کلمات «شب» و «روز» فی حد ذاته دارای هیچ معنایی نیستند و در واقع این تفاوت میان «شب» و «روز» است که این کلمات را دارای بار معنایی می‌سازد (دلالت کردن).

به علاوه روان‌شناسان و روان‌کاوان استدلال می‌کنند که نوزاد ابتدا یاد می‌گیرد که به خود به عنوان یک «خویشتن» مجزا و بیگانه بیندیشد و این اندیشیدن با تشخیص فصل‌میزات خود - تفاوت خویش - از دیگران (البته اصولاً از مادر) صورت می‌گیرد. فرهنگ‌های ملی به واسطهٔ قیاس، معنای عجیب شباهت هویت خود را با دیگر فرهنگ‌ها از طریق هم‌سنجی و مقایسه حاصل می‌کنند. بنابراین ما می‌گوییم معنای غرب فی‌نفسه - هویتش - نه تنها به واسطهٔ فرآیند درونی‌ای حاصل شد که آن فرآیند کشورهای اروپایی را به نوع متمایزی از جامعه شکل و شمایل بخشید، بلکه فهم اروپا نیز از تفاوت خود نسبت به سایر کشورها در این شکل‌گیری دخالت داشت، به این طریق که چگونه خود را در نسبت با دیگران نمایان و متجلی سازند. عمدتاً تفاوت‌ها به طرز غیرقابل فهم ولی مشخص، بر هم سایه افکنده‌اند. (چه موقع «شب» دقیقاً «روز» می‌شود؟ «انگلیسی بودن» کجا پایان یافته و «اسکاتلندی بودن» آغاز می‌شود؟) اما چنین به نظر

می‌رسد که ما نیازمند آنیم که میان مفاهیم مثبت و معانی بسیار دیگری که به صراحت در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، تمایز قائل شویم مانند تقابل دو دویسی که به ظاهر بنیاد همه نظام‌های زبان‌شناختی و رمزگونه برای تولید خود معناست.

ایسن مطالب درباره نقشی است که غیرغرب در شکل‌گیری مفهوم «غرب» و معنای هویت «غربی» ایفا می‌کنند. از نظر بسیاری از کشورها سرنوشت آنچه که دنیای جدا و متمایز به شمار می‌آمده - چنان که بعضی بی‌رحمانه می‌گویند - در یک لحظه مطمئن در همان قالب زمانی تاریخی یکدیگر را تحت کنترل داشته‌اند. آن‌ها عوامل مرتبط با هم در همان گفتمان<sup>۱۳</sup> یا همان شیوه بحث بوده‌اند. آن‌ها بخش‌های متفاوتی از یک جامعه جهانی، اقتصاد و نظام و فرهنگ جهانی و نیز دنیایی لازم و ملزوم و خلاصه بخش‌هایی از یک زبان بوده‌اند.

در این‌جا تذکر این نکته لازم است که من برای نشان دادن تمایز میان گفتمان «غرب و غیرغرب»، مجبور بودم که تصویر و برداشت خود را از غرب انتخاب کنم و سپس آن را ساده و آسان نشان دهم و شما باید این‌ها را همچنان که می‌خوانید، به خاطر بسپارید. «غرب» و «غیرغرب» هر یک ساختاری تاریخی و زبان‌شناختی هستند که معانی آن‌ها در طول زمان تغییر یافته و مهم‌تر آن‌که گفتمان‌ها و شیوه‌های متفاوت و زیادی وجود دارد که در آن‌ها غرب درباره دیگر فرهنگ‌ها صحبت کرده و آن‌ها را بازنمایانده است؛ بعضی چون «غرب و غیرغرب» بسیار غرب‌محور یا اروپا‌محور بوده‌اند، اما دیگری که در این‌جا مجال بحث آن نیست به لحاظ فرهنگی نسبی باورتر<sup>۱۴</sup> بوده‌اند. من بحث خود را بر روی انتخاب آنچه که آن را گفتمان «غرب و غیرغرب» می‌نامم، متمرکز کرده‌ام چراکه این بحث یک گفتمان عام و بسیار تأثیرگذار بوده است و به شکل‌گیری تصورات عام و نگرش به زمان حال کمک می‌کند.

اصطلاح غرب شرط لازم دیگری نیز دارد، شرطی که غرب را اصولاً در یک موقعیت و یا یک دیدگاه درباره دیگر فرهنگ‌ها و بالأخره یک شیوه سخن گفتن متحد و متجانس می‌سازد. البته مسئله فقط این نیست. غرب پیوسته دارای تفاوت‌های درونی زیادی بوده است؛ تفاوت‌هایی میان ملیت‌های مختلف، میان اروپای غربی و شرقی، میان فرهنگ ژرمن‌های شمال و لاتی‌های جنوب، اهالی شمال اروپا،<sup>۱۵</sup> اهالی جزیره ایبری<sup>۱۶</sup> و مردم حوزه مدیترانه و... نظرها و نگرش‌های غربیان نسبت به دیگر فرهنگ‌های درون فرهنگ غرب به طور گسترده‌ای متنوع است. این تنوع نگرش هنوز هم در جامعه غرب وجود دارد. برای نمونه می‌توان از بریتانیا، اسپانیا، فرانسه و آلمان نام برد.

ذکر این نکته خالی از اهمیت نخواهد بود که غرب علاوه بر فرهنگ‌های غیراروپایی متفاوت و درجه دوم، «درون‌مایه»های<sup>۱۳</sup> دیگری نیز دارد. دین یهود به طور خاص اگرچه به سنت دینی غرب نزدیک بوده، اما غالباً مستثنی شده و محل اعتنا نبوده است. اروپای غربی، اروپای شرقی را به عنوان «بربر»<sup>۱۴</sup> لحاظ می‌کرده و در سراسر غرب، زنان غربی نسبت به مردان، دارای منزلتی به

## اروپای غربی، اروپای شرقی را به عنوان «بربر» لحاظ می‌کرده و در سراسر غرب، زنان غربی نسبت به مردان، دارای منزلتی به مراتب پایین‌تر بودند

مراتب پایین‌تر بودند.

همان ساده‌انگاری لازم بر ارجاع و اشاره من به غیرغرب صدق می‌کند. این اصطلاح تمایزهای عظیم تاریخی، فرهنگی و اقتصادی را پوشش داده و در برمی‌گیرد. برای مثال تمایزاتی میان خاورمیانه، خاور دور، آفریقا، آمریکای لاتین، بومیان آمریکای شمالی و استرالیا. همین‌طور این واژه این قابلیت را دارد که جوامع ساده بخشی از بومیان آمریکا و شهروندان متمدن چین، مصر یا اسلام را نیز در برگیرد.

این تفاوت‌های گسترده را بایستی همان‌طور که شما تحلیل گفتمان در «غرب و غیرغرب» را در این بخش می‌خوانید، به خاطر بسپارید. اما ما این ساده‌سازی را به کار می‌گیریم تا مطلبی را درباره گفتمان بیان سازیم، زیرا ساده‌سازی دقیقاً آن چیزی است که گفتمان فی‌نفسه انجام می‌دهد. گفتمان بیانگر آن چیزی است که فی‌الواقع به عنوان متجانس (غرب) بسیار متفاوت است (تفاوت فرهنگ‌های اروپایی). این واژه نشان می‌دهد که این فرهنگ‌های متفاوت اروپایی به واسطه یک چیز با هم اتحاد می‌یابند، یعنی این حقیقت که آن‌ها از هم متفاوتند. همین‌طور اگرچه در حوزه خود دارای تفاوت معنایی زیادی می‌باشند این معنا را بیان می‌کند که آن‌ها همه از غرب متفاوتند. مخلص کلام این‌که گفتمان به عنوان یک «نظام محاکات» دنیا را مطابق یک تقسیم ثنایی ساده به دو بخش غرب و غیرغرب تقسیم می‌کند. این همان چیزی است که گفتمان در «غرب و غیرغرب» را همچنان جذاب نشان می‌دهد و تمایزات خام و ساده‌ای را ترسیم کرده و مفهوم بسیار ساده‌تری از تفاوت را بنا

## گفتمان چیست؟

به بیانی ساده و قابل فهم، گفتمان انسجام یا اجرای عقلی سخن یا نوشته یا یک سخنرانی یا خطابه است. اما این واژه در این جا به معنایی به مراتب خاص تر به کار می رود. ما از طریق «گفتمان» شیوه خاصی را برای بازنمایی «غرب» و غیرغرب» و رابطه میان آنها مراد می کنیم. یک گفتمان مجموعه ای از جملات است که زبانی را برای گفت و گو

داشته است، یعنی این که نحوه سلوک و نگرش غرب نسبت به غیرغرب چگونه باید باشد. ما برای این که درک بهتری از نظریه گفتمان فوکو داشته باشیم، باید مطالب ذیل را به خاطر داشته باشیم:

۱. یک گفتمان می تواند در مجموعه های سازمان یافته و گوناگون توسط بسیاری از مردم به وجود آید. (مانند خانواده ها، اشخاص، بیمارستان ها و تیمارستان ها). پیوند و انسجام گفتمان به این که آن گفتمان از یک مکان یا از یک سخنران یا «انسان توانمند» صادر می شود یا نه، بستگی ندارد. با وجود این، هر گفتمانی موضوع و موقعیت هایی را به وجود می آورد که از این موضوع و موقعیت ها معنا پدید می آید. همه کسانی که می خواهند از گفتمان استفاده کنند، باید خود را در موقعیتی قرار دهند که گویی آنها خود موضوع گفتمانند. مثلاً ممکن است ما خود اعتقادی به برتری ذاتی و طبیعی غرب نداشته باشیم، اما وقتی گفتمان «غرب و غیرغرب» را به کار می بریم ضرورتاً خود را در حال صحبت از موضوعی می یابیم که قابل به این است که غرب یک «تمدن برتر» است. همان گونه که فوکو می گوید: «برای توصیف یک... جملات از تحلیل روابط میان مؤلف و آنچه او می گوید، پدید نمی آیند.» (فوکو؛ ۹۵: ۱۹۷۲)

۲. گفتمان ها، نظام ها و روش های دیگر را مسدود نمی سازند، بلکه گفتمان عناصر دیگر گفتمان ها را به کار می گیرد و آنها را در شبکه معانی خودش پیوند می دهد. بنابراین گفتمان «اروپا» گفتمان پیشین «جامعه مسیحیت» را به کار گرفته، معنای آن را تغییر داده یا معنای دیگری بدان می بخشد. والیت رد پای گفتمان های گذشته، همچنان در گفتمان های جدیدتر «غرب» باقی مانده است.

۳. نیازی نیست که جملات درون یک ساختار گفتمانی همه یکسان باشند، بلکه کافی است ارتباط و تفاوت های میان آنها قاعده مند و روشمند باشد نه بی نظم و بی قاعده. فوکو این فرآیند را «نظام تفرق» می نامد. «هر زمانی که کسی بتواند، میان شماری از جملات، این نظام تفرق را توصیف کند و یا تعریفی از قاعده مندی به دست دهد... در این صورت ما می گوئیم که با یک «شکل یابی گفتمانی» سروکار داریم.»

## نکته مهمی که درباره این معنای گفتمان باید در نظر داشت، این است که این مفهوم مبتنی بر تمایز قراردادی میان اندیشه و فعل زبان نیست

درباره چیزی فراهم می آورند، یعنی یک روش بازنمایی و نسوع خاصی از معرفت را درباره یک موضوع، پدید می آورند. هنگامی که جملات راجع به یک موضوع در درون یک گفتمان به خصوص ساخته می شوند. گفتمان این امکان را به ما می دهد که آن موضوع را به طریقی مطمئن ایجاد نماییم. همچنین گفتمان شیوه های دیگری را که در آن، موضوع قابلیت ایجاد شدن را دارد، محدود می سازد.

گفتمان فقط از یک جمله حاصل نمی شود، بلکه حاصل چندین جمله است که به کمک هم چیزی را پدید می آورند. نظریه پرداز فرانسوی «میشل فوکو» این فرآیند را «شکل یابی گفتمانی» نام می نهد. «این جملات با هم تناسب می یابند، چون هر جمله ای با جملات دیگر پیوند می یابد. این جملات به یک موضوع اشاره کرده و سیاق یکسانی را در پیش گرفته و از یک راهبرد، یک نهاد عمومی، یک هدف سیاسی یا یک الگو حمایت می کنند.» (Counings and Hussain, 1986)

نکته مهمی که درباره این معنای گفتمان باید در نظر داشت، این است که این مفهوم مبتنی بر تمایز قراردادی میان اندیشه و فعل زبان نیست. گفتمان درباره تولید معرفت از طریق زبان است، اما خود او به وسیله ممارست عملی حصول می شود. «تمرین گفتمان» قرین تولید معناست، زیرا همه تمرین ها و ممارسات اجتماعی دارای معنایی بوده و همه ممارسات دارای یک جنبه گفتمانی می باشند. بنابراین، گفتمان بر همه ممارست های اجتماعی وارد شده و بر آنها تأثیر می گذارد. فوکو استدلال می کرد که گفتمان غرب درخصوص غیرغرب عمیقاً دخالت

## گفتمان و ایدئولوژی

گفتمان شبیه آن چیزی است که جامعه‌شناسان آن را «ایدئولوژی» می‌نامند یعنی «مجموعه‌ای از احکام و عقاید که نوعی شناخت را پدید می‌آورند و این شناخت در خدمت علایق گروه یا طبقه‌ای خاص است.» حال پرسش این است که چرا «گفتمان بیش از ایدئولوژی به کار می‌رود»؟

## گفتمان شبیه آن چیزی است که

جامعه‌شناسان آن را «ایدئولوژی» می‌نامند یعنی «مجموعه‌ای از احکام و عقاید که نوعی شناخت را پدید می‌آورند و این شناخت در خدمت علایق گروه یا طبقه‌ای خاص است.»

دلیلی که فوکو اقامه می‌کند این است که ایدئولوژی مبتنی بر تمایز میان احکام صادق (علم تجربی) و احکام کاذب (ایدئولوژی) درباره‌ی عالم است و واقعیت‌های عینی عالم به ما کمک می‌کند که میان احکام صادق و کاذب یکی را برگزینیم. فوکو معتقد است که احکام اجتماعی، سیاسی یا عالم اخلاق را به سادگی نمی‌توان صادق یا کاذب نامید و «واقعیات عینی» نمی‌توانند ما را قادر سازند که به ضرص قاطع درباره‌ی صدق و کذبشان اظهار نظر کنیم، زیرا «واقعیات عینی» می‌توانند به طرق مختلف تفسیر شوند. این زبانی که ما برای توصیف به اصطلاح واقعیات عینی به کار می‌بریم در فرآیند تصمیم‌گیری نهایی که چه چیزی کاذب است، دخالت دارد.

برای مثال، مبارزان فلسطینی که برای بازپس‌گیری سرزمین‌های کرانه‌ی باختری مبارزه می‌کنند، ممکن است به عنوان «مبارزان آزادی‌بخش» یا حتی «تروریست» معرفی شوند. این یک حقیقت است که آن‌ها می‌جنگند و مبارزه می‌کنند، اما این مبارزه به چه معناست؟ معرفی این واقعیت‌ها به تنهایی توان این‌که معلوم سازد چه چیز صادق و چه چیزی کاذب است را ندارند و همین زبانی که ما به کار می‌گیریم، مبارزان آزادی‌بخش و تروریست، خود بخشی از مشکل است. به علاوه توصیف‌های معین و مشخص حتی اگر برای ما کذب را معلوم سازند، می‌توانند «صدق» را ایجاد کنند زیرا مردم براساس آن عقیده‌ای عمل می‌کنند که معتقدند درست است و لذا عملشان دارای نتایج عینی و واقعی است. خواه مبارزان فلسطینی مبارز باشند یا نباشند - که هستند - آن‌ها براساس «معرفتی» عمل می‌کنند که در نتیجه مبارز می‌گردند و ما با آن‌ها به

عنوان یک مبارز می‌نگریم. این زبان در عمل (گفتمان) دارای آثار واقعی است؛ این توصیف است که «صادق» می‌شود.

بنابراین کاربرد «گفتمان» از نظر فوکو تلاش برای گریز از یک مسئله‌ی غامض و حل ناشدنی است، یعنی انتخاب این‌که کدام گفتمان اجتماعی صادق یا علمی است و کدام گفتمان کاذب یا ایدئولوژی‌زده است. امروزه اغلب دانشمندان علوم اجتماعی می‌پذیرند که ارزش‌ها بر توصیف ما از دنیای اجتماعی تأثیر دارند و لذا بسیاری از احکام ما، هرچند واقعی، دارای یک بُعد ایدئولوژیک است. آنچه فوکو می‌گوید این است که شناخت معضل فلسطین به واسطه‌ی گفتمان‌های قدرتمند مربوط می‌شوند. این مسئله برآیند و نتیجه‌ی این منازعه است و هم او است که در حقیقت این وضعیت را مشخص می‌سازد.

بنابراین، ملاحظه می‌شود که اگرچه مفهوم «گفتمان» مسئله‌ی صدق و کذب را در ایدئولوژی به کنار می‌نهد، اما موضوع قدرت را نمی‌تواند از سر وانهد. در واقع او اهمیت قابل ملاحظه‌ای برای مسئله‌ی قدرت قایل است، زیرا این قدرت است که چیزی را «صادق» جلوه می‌دهد، نه واقعیات عینی. ما باید بپذیریم که قدرت، علم را ایجاد می‌کند، قدرت و دانش عیناً لازم و ملزوم یک‌دیگرند، بدون ساخت‌های درهم تنیده‌ی یک حوزه از دانش هیچ رابطه‌ی قدرتی وجود ندارد و بالعکس آن نیز صادق است، یعنی علمی که روابط قدرت را پیش‌فرض خود قرار نداده یا این روابط را ایجاد نکند، نیز وجود ندارد.

## آیا گفتمان می‌تواند بی‌ضرر باشد؟

آیا گفتمانی که در غرب توسعه یافته که درباره‌ی غیرغرب صحبت کند، می‌تواند خارج از حیطه‌ی قدرت عمل کند؟ آیا به آن معنا، گفتمان می‌تواند صرفاً علمی باشد، بدین معنا که به گونه‌ای ایدئولوژیک، بی‌ضرر یا متأثر از علایق گروه خاصی باشد؟

فوکو هیچ رغبتی به تحویل گفتمان به احکامی که صرفاً نمایانگر علایق طبقه‌ی خاصی باشد، ندارد. همان گفتمان ممکن است توسط گروهی با علایقی متفاوت و حتی متناقض مورد استفاده قرار گیرد، اما این بدان نیست که گفتمان به گونه‌ای ایدئولوژیک خنثا یا بی‌عیب است.



## گفتمان «غرب و غیر غرب» نمی تواند به هم غیر مرتبط باشد، چرا که این گفتمان نمی تواند نمایانگر مواجهه‌ای میان دو طرف تساوی باشد

برای مثال مواجهه غرب را با دنیای جدید در نظر بگیرید. دلایل بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد که چرا این مواجهه نمی‌تواند بی‌ضرر باشد و بر همین اساس گفتمانی که در دنیای قدیم درباره غیرغرب وجود داشت، نمی‌توانسته بی‌ضرر باشد.

اولاً، اروپا مقولات فرهنگی، زبان‌ها، تصورات و مفاهیم خود را به دنیای جدید آورد تا آن را توصیف کند و به دنیای جدید معرفی نماید. او تلاش کرد که دنیای جدید را متناسب با قالب‌های مفهومی حالب و دل‌ریا جلوه دهد. عجیب نیست که ما اغلب آنچه را که قبلاً درباره دنیا می‌دانستیم به کار می‌گیریم تا چیزی را بدیع و جدید شرح و توصیف کنیم. البته مسئله غرب صرفاً دیدن و توصیف دنیای جدید یا دنیای غیرغرب بدون تعصب و فهم پیشینی نبوده است. ثانیاً، اروپا برای کشف آنچه که «دریای سبز ظلمت» می‌نامیدند، دارای اهداف، غایات، قصد، انگیزه و علایق و راهبردهایی بود. این انگیزه‌ها و علایق به هم آمیخته بود. برای نمونه اسپانیایی‌ها این اهداف را با این مقاصد دنبال می‌کردند:

الف. دستیابی به طلا و نقره.  
ب. مطالبه سرزمین‌های جدید برای عظمت مذهب کاتولیک و تبدیل کفر و بت‌پرستی به مسیحیت.

این علایق اغلب با یکدیگر در تضاد بود، اما ما نباید چنین بپنداریم که آنچه اروپایی‌ها درباره دنیای جدید می‌گفتند، صرفاً یک ماسک کلبی مسلکی بود که می‌خواستند اغراض شخصی خود را بدان بیوشانند. آن هنگام که مانوئل پادشاه پرتغال به فردیناند و ایزابلا، شاه و ملکه اسپانیا نامه نوشت: «انگیزه اصلی از این اقدام خطرناک (سفر دریایی واسکودوگاما به هند) خدمت به خداوندگار و سرورمان، عیسی «ع» و منافع ماست.» (به نقل از هال ۳۸: ۱۹۶۶) در نتیجه، این گونه ساده و راحت خدا و ثروت را در یک جمله با هم جمع کردن، نشانگر این است که احتمالاً او هیچ‌گونه تضاد آشکاری میان این دو نمی‌دیده است. این زعمای پرشور کاتولیک به آنچه که می‌گفتند ایمان داشتند. از نظر آن‌ها «خدمت به خداوند» و

به دنبال منافع رفتن ضرورتاً عجیب و غریب نبود. آن‌ها زندگی می‌کردند و کاملاً به ایدئولوژی خود ایمان داشتند. بنابراین ضمن آن‌که تلاش آن‌ها برای تحویل احکامشان به اغراض شخصی غلط خواهد بود، معلوم است که گفتمان آن‌ها شکل خواهد یافت و زبان‌شان تحت تأثیر نقش انگیزه‌ها و علایق آن‌ها خواهد بود. البته انگیزه‌ها و علایق تقریباً آگاهانه و عقلانی هستند. این علایق و انگیزه‌ها اروپایی‌ها را به آن سمتی کشاند که قدرتمند باشند، در حالی که اعمال قدرتمندان همیشه تحت یک محاسبه عقلانی نبود. «گنجینه‌های شرق» مارکوپولو به طور کافی محسوس و قابل درک بود، اما قدرت اغواکننده‌ای که این گنجینه‌ها بر نسل‌های اروپایی اعمال کردند، آن‌ها را بیش از پیش به افسانه بدل نمود. همچنین طلایی که کریستف کلمب از بومیان به دست آورده بود، بسیار زودتر از آنچه که گمان می‌رفت وجه‌ای رازآمیزی و تأییدی به ظاهر دینی به خود گرفت.

و بالأخره گفتمان «غرب و غیر غرب» نمی‌تواند به هم غیرمرتبط باشد، چرا که این گفتمان نمی‌تواند نمایانگر مواجهه‌ای میان دو طرف تساوی باشد. اروپایی‌ها از مردمی که نه می‌خواستند سیاح باشند نه کاشف و حتی نه استعمارگر، زنگ‌تسر، باهوش‌تر و فارغ‌التر بودند. اروپایی‌ها نسبت به دیگر ملت‌ها در موضع قدرت برتر بودند و این موضوع بر آنچه که آن‌ها می‌دیدند و چگونه دیدنشان تأثیر می‌گذاشت، گفتمان فوکو این دلایل را چنان که آمد احصا می‌کند. گفتمان نه تنها همیشه آمیخته با قدرت است، بلکه یکی از سیستم‌هایی است که قدرت از طریق آن به اجرا می‌آید، دانشی که گفتمان پدید می‌آورد عبارت است از نوعی قدرت که توسط کسانی به عمل درمی‌آید که به آن عالمند. وقتی آن دانش (یا علم) به عمل درمی‌آید، آن کسانی که به آن عالمند به طریقی خاص فاعل شناسایی آن و دانش عامل به آن خواهند شد. این همیشه به معنای ارتباط قدرت است. (ر.ک. به فوکو ۲۰۱: ۱۹۸۰). آن کسانی که گفتمان را پدید می‌آورند، دارای این قدرتند که آن را صادق جلوه دهند یا به عبارت دیگر، اعتبارش را به هر نحو ممکن افزون کرده و به آن چهره‌ای عملی ببخشند. این مشکلی است که فوکو را در مواجهه با پرسش‌هایی در باب حقیقت، در موقعیت نسبی‌گرایی افراطی قرار می‌دهد، زیرا مراد او از گفتمان، تمایز میان احکام صادق و کاذب را (یعنی احکامی که بسیاری از جامعه‌شناسان آن‌ها را تصدیق کرده‌اند) از بین می‌برد.

این موضوع معرفت‌شناختی، شأن دانش، حقیقت و نسبیت، چنان پیچیده است که در حوصله این مقاله نیست اما موضوعی که در این‌جا فهم آن مهم است، ارتباط عمیق و نزدیکی است که فوکو میان گفتمان

2. Shirt - hand generalization

3. Development

4. John Roberts

۵. Idea: با توجه به پیچیدگی معنای این واژه خود کلمه عیناً آورده و از ترجمه آن خودداری شده است.

6. System of representation

7. Rest

8. Global story

9. Discourse

10. relativistic

11. nordic

12. Iberian

13. Internal

۱۴. Barbaric: مقصود اقوام ژرمن و هون‌ها و پارت‌ها بوده‌اند که از طرف شمال شرقی و مشرق و جنوب شرقی امپراطوری روم را همواره تهدید می‌کردند تا این‌که ژرمن‌ها از ۳۷۸ به بعد در سرزمین امپراطوری روم نفوذ کردند و در قسمت‌هایی از آن مستقر شدند و همچنان برای فرار از هون‌ها به پیشروی خود به سمت غرب ادامه می‌دادند.

هون‌ها که زردپوست بودند و خویشاوند مغولان، از قرن دوم میلادی در اطراف رودخانه اورال در شمال دریای خزر در طول ولگا مستقر شده بودند. چندی بعد به طرف غرب هجوم آوردند و در حدود ۳۷۴ به قبایل ژرمن برخوردند و به دنبال ویزیگوت‌ها (طایفه‌ای از ژرمن‌ها) که از ایشان فرار می‌کردند، همچنان به پیشروی خود ادامه دادند.



ایدئولوژی و قدرت ایجاد کرده است. بر حسب نظر فوکو هنگامی قدرت در این راستا اعمال می‌شود که حقیقی بودن مجموعه‌ای از احکام را با زور نشان دهد. یک چنین شکل‌یابی گفتمانی «نظامی از حقیقت» را ایجاد می‌کند: «حقیقت خارج از قدرت نیست... حقیقت چیزی از همین دنیاست و صرفاً به واسطه اشکال متکثری از زور و اجبار پدید می‌آید... و بر آثار قاعده‌مند قدرت فائق می‌آید. هر جامعه‌ای دارای نظام حقیقت خاص خویش است. «سیاست‌های کلی» حقیقت آن جامعه را تشکیل می‌دهند، یعنی نمونه‌های گفتمانی که آن جامعه می‌پذیرد و به عنوان حقیقت به کار می‌بندد، مکانیسم‌ها و الگوهایی که شخص را قادر می‌سازد احکام «صادق» و «کاذب» را از هم تمیز دهد و معنایی که به واسطه آن مکانیسم هر یک از احکام جواز صدور می‌یابند و فنون و روش‌ها و رویه‌هایی که ارزش را در کسب و تحصیل حقیقت سازگار می‌سازند و شأن کسانی که متهم می‌شوند به گفتن آنچه که به مثابه حقیقت به شمار می‌آید.

#### کتاب‌شناسی:

A Cultural Studies Reader, Edited by Susanne schech and jane Haggis, Blackwell, first published 2002.

#### پانویست‌های مؤلف

Cousins, M. and Hussain, A. 1984: P Michael foucault. London: Macmillan.

Foucault, M. 1972: The Archaeology of Knowledge. London: Tavistock.

Foucault, M. 1980: Power / Knowledge. Brighton: Harvester.

Hale, J. R. et al. 1966: Age of Exploration. The netherlands: time - Life International.

Roberts, J. M. 1985: The Triumph of the West. London: British Broadcasting Corporation.

#### پانویست‌های مترجم

۱. کریستف کلمب (Christopher Columbus) در سال ۱۴۵۱ در کالی (ناحیه‌ای در فرانسه کنونی) متولد شد. او بزرگ‌ترین فرزند یک نساج بود که به دریا و کشتیرانی بسیار علاقه‌مند بود. او چندان تحصیل علوم زمانه خویش علاقه نشان نداد، اما در عوض استعداد خود را در دریانوردی نشان داد. در سال ۱۴۹۲ اولین سفر دریایی و در سال ۱۴۹۳ دومین سفر و در سال ۱۴۹۸ سومین سفر و در سال ۱۵۰۲ چهارمین سفر دریایی خود را انجام داد و در این سفر بود که آمریکای مرکزی را کشف کرد. او در سال ۱۵۰۶ درگذشت.